

# جای خالی خیال دینی



گزارش سی و هفتمین نشست نقد آثار ادبی کودک و نوجوان

اشاره:

در سی و هفتمین نشست نقد آثار ادبی، محسن هجری، نویسنده و منتقد، با موضوع «مفاهیم دینی در ادبیات کودک و نوجوان؛ تجربه‌ها و آسیب‌ها»، به ایراد سخن پرداخت. در این نشست که روز یکشنبه هفتم آذر ماه برگزار شد، محمود برآبادی، ساویسا مهوار، ژاله فروهر، شهرام رجب‌زاده، شهرام اقبال‌زاده (راز‌آور) و... حضور داشتند.

کمک کند. ایشان می‌گفت، به خصوص نویسندگان کودک و نوجوان اگر برای این مسئله بسیج شوند و بتوانند متناسب با توانایی‌های‌شان، کمک‌هایی ارائه دهند، خیلی کارآیی دارد؛ چون میزان افسردگی معمولاً خیلی بالا می‌رود و تبعات روانی حادثه، خیلی گسترده است. این است که می‌گفت دوستان سازماندهی کنند برای هفته‌های آینده که به همان کمک‌های ثانویه نیاز پیدا می‌کنند. در واقع بعد از پایان کمک‌های اولیه، به کمک‌های فرهنگی و روانی نیاز پیدا می‌کنند.

**حسین بکایی:** ما چنین تجربه‌ای را در زلزله خراسان داشتیم. وقتی زلزله خراسان اتفاق افتاد، دوستان از طرف کانون پرورش، به منطقه اعزام شدند و حدود چهار ماه در منطقه بودند. روز اولی که دوستان ما رفته بودند، همه می‌گفتند شما برای چه آمده‌اید؟ امروز احتیاج به این است که خاکی کنار برود و کلوخی از زمین برداشته شود و جسدی از زیر خاک بیرون بیاید. اما روز دوم، همه می‌گفتند چه

**مهدی کاموس:** بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام و خوشامد به همه شما عزیزانی که تشریف آورده‌اید به سی و هفتمین نشست نقد آثار ادبی کودک و نوجوان. دوستانی که جلسات پیش آمده‌اند، در جریان هستند که این چهارمین جلسه‌ای است که ما به ادبیات دینی می‌پردازیم. بکر بودن این موضوع و این که روی این قضیه کم کار شده است، باعث شد که ما چندین جلسه را به ادبیات دینی کودک و نوجوان بپردازیم. این جلسه در خدمت آقای محسن هجری، پژوهشگر ادبیات کودک و نوجوان هستیم. عنوان جلسه ما «مفاهیم دینی در ادبیات کودک و نوجوان؛ تجربه‌ها و آسیب‌ها» است.

**محسن هجری:** به نام خدا. یکی از دوستانی که در هلال احمر مسئولیت دارد، به نکته‌ای اشاره می‌کردند که در واقع، بعد از ده روز اول، در مناطقی مثل بم که چنین بلایایی نازل می‌شود، به کمک‌های فرهنگی نیاز پیدا می‌کنند و استفاده کردن از قصه، تاتر درمانی، نمایش و... می‌تواند



**کاموس:** بله با توجه به این که آقای برآبادی و آقای هجری، از اعضای هیات مدیره انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، این جا حضور دارند، ان شاء الله این قضیه پیگیری می شود. وقتی آن صحنه ها را در تلویزیون می دیدم، مثلاً بچه هفت ساله ای که کنار جسد مادرش نشسته بود و فریاد می کشید یا دختر نوجوانی که شاهد بولدوزری بود که خانه آن ها را زیر و رو می کرد تا اجساد را بیرون بیاورد، این صحنه ها قطعاً تأثیرات عمیقی را بر روح و روان کودکان و نوجوانان می گذارد و بدون تردید، کارشناسان کودک و نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان و هنرمندانی که به نوعی با کودک کار می کنند، می توانند در التیام بخشیدن به این زخم ها بسیار مفید و کارآمد باشند. در هر صورت، زلزله بم و تائر هموطنان ما و به خصوص نویسندگان که قطعاً حساسیت بیشتری دارند، جلسه ما را تحت تأثیر خودش قرار داده و حق هم همین است. همان طور که اشاره کردم، این جلسه در خدمت جناب آقای محسن هجری هستیم. آقای هجری، نویسنده و پژوهشگر ادبیات کودکان و عضو هیات مدیره انجمن نویسندگان کودک و نوجوان هستند. من اولین بار با کتاب «ایستاده بر خاک»، با ایشان آشنا شدم که کانون پرورش فکری، آن را چاپ کرده بود. سایر آثار ایشان «آخرین موج»، «آتشی به لطافت بنفشه ها»، «تحقیق چیست، محقق کیست؟» کاری است تحقیقی برای کودکان، «روباهی که فریبکاری نمی دانست»، «طلوع و غروب سرداران»، «پدر خاک»، «تاریخ فکر ایرانی»، «افسانه سیزده» و چند کتاب دیگر است. دوستان حتماً از آقای هجری، مقالاتی در پژوهشنامه و کتاب ماه کودک و نوجوان، در زمینه ادبیات کودک و نوجوان خوانده اند. دو سال پیش که ما تحقیقی در زمینه ادبیات دینی انجام می دادیم، در سازمان فرهنگی هنری شهرداری، با آقای هجری سر مسئله ادبیات دینی شروع به صحبت کردیم و متوجه شدیم که ایشان در زمینه ادبیات دینی مشغول به کار هستند و این پیش زمینه، در این دو سال، به این جا رسید که ما امروز در خدمت آقای محسن هجری باشیم با بحثی تحت عنوان «مفاهیم دینی در ادبیات کودک و نوجوان»؛ آقای هجری بفرمایید.

**محسن هجری:** خدمت دوستان سلام عرض می کنم و از دوستان کتاب ماه متشکرم که این فرصت را فراهم کردند که من پرسش هایم را با جمع در میان بگذارم. ادعای ارائه سخنان منسجمی ندارم، ولی پرسش هایی برای من، به عنوان یک نویسنده مطرح است که این پرسش ها اگر چه ظاهرشان تحلیلی است، به واقع مسائلی است که برای من مطرح شده است و درخواست یاری از دوستانی است که در این عرصه قلم زده اند و می خواهند باز هم گامی بردارند. همچنین تشکر می کنم از شما دوستانی که در این شرایط، از وقتتان مایه گذاشتید و تشریف آورده اید. امیدوارم که با دست پر از این جلسه بیرون برویم. من بیشتر به هوای شنیدن نظرات شما و مطالبی که مطرح می کنید، آمده ام. روشی که در این تحلیل به کار می برم، روش استقرایی نیست. به معنای این که من بخواهم جزء جزء تجربه هایی

در واقع، کل این بحث را  
به دو بخش تقسیم کرده ام.  
بخش اول، رابطه بین دین و  
ادبیات است که در این بخش رابطه  
تاریخی این دو مقوله بررسی می شود  
و بخش دوم،  
به بحث ادبیات کودک و  
مفاهیم دینی  
اختصاص دارد

خوب شد که آمدید و روز سوم گفته بودند دیگر نروید و همین دیگر نروید، باعث شد آخرین کسانی که از منطقه خارج شوند، مربیان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان باشند.

آن چه زلزله از خودش به جای می گذارد، خیلی عمیق تر از آن چهار پنج یا هزار ساختمانی است که فرومی ریزد؛ مبانی اخلاقی، مبانی انسانی و روابط انسانی فرومی ریزد و بازسازی آن ها به دست امدادگران هلال احمر ممکن نیست. فکر می کنم به دست دوستان عضو انجمن نویسندگان و یا جمع حاضر در چنین جلساتی ممکن باشد. آقای هجری، فکر می کنم انجمن نویسندگان می تواند چنین کاری را سازمان بدهد و دوستان را برای اعزام به منطقه و انجام برخی از کارها جذب کند. حتی بردن کتاب، نمایش فیلم، قصه گویی، جمع کردن بچه ها زیر یک چادر و نقاشی کشیدن هم می تواند بسیار مؤثر باشد.

را که صورت گرفته بررسی کنیم، بلکه ناظر است به روش‌هایی که کلیت این تجربه‌ها و آسیب‌ها را پوشش می‌دهد. چرا که شاید برازنده نباشد که من این جا بخواهم نمونه‌های کار دوستان را که همکاران من هستند، مطرح و بعد آن‌ها را نقد کنم. طبیعتاً به من حق خواهید داد که عجلتاً روش‌هایی را که این تفسیر از ادبیات کودک و مفاهیم دینی شکل داده است، مورد بررسی قرار دهم و از این زاویه وارد بحث شوم. شاید یک سؤال که مطرح است، این باشد که طرح این محث در شرایط کنونی چه ضرورتی دارد؟ من اعتقاد دارم که در شرایط فعلی، کودک و نوجوان ما با الگوی زیست دینی، به نوعی زندگی می‌کند و از آن تاثیر می‌پذیرد و در مقابل، واکنش هم نشان می‌دهد. حداقل به عنوان یک واقعیت اجتماعی، ایجاب می‌کند که ما بپذیریم الگوی زیست دینی در جامعه ما حضور دارد.

نکته دیگر این که وجود مفاهیم دینی در ادبیات کودک، یک واقعیت است؛ یعنی اگر از منظری پدیدارشناسانه هم بخواهیم به این موضوع نگاه کنیم، به هر حال رویکرد به مفاهیم دینی، به عنوان یک پدیدار اجتماعی و فرهنگی وجود دارد و موجودیتش ایجاب می‌کند که ما به این مسئله توجه و آن را تجزیه و تحلیل کنیم. من خودم به عنوان یک نویسنده که نزدیک به یک دهه سعی کردم کارهایی در این زمینه انجام بدهم، حالا حداقل فکر می‌کنم که نیاز به یک بازنگری جدی داشته باشم.

بد نیست نکته‌ای را قبل از ورود به بحث خدمت‌تان بگویم. کارهای تحلیلی ارزشمندی انجام شده که من منابع آن را خدمت‌تان معرفی می‌کنم. این منابع مجموعه نظریات و آرای نویسندگان و صاحب نظران ادبیات کودک، در زمینه ادبیات دینی در دهه اخیر است. یکی ویژه نامه ادبیات دینی کودک و نوجوان است به نام پویا که در سال ۷۶ بیرون آمد. این کار توسط کانون پرورش فکری کودک و نوجوان انجام شد و آقای سرشار، بانی این کار بودند، منبع دیگر، مجموعه مقالات «همایش بررسی داستان‌های دینی» است که به کوشش آقای اقبال زاده و «خانه ادبیات و هنر دینی» است که در پژوهشگاه هنر و ادب دینی، توسط آقای حداد و خانم سلمانی تدوین شده مجموعه نظریات، مصاحبه‌ها، آرا و دیدگاه‌های دهه اخیر را در این سه مجموعه می‌توان پیدا کرد.

حداقل این است که ما روی نظرهای مختلف فکر کنیم. خود من که از این دیدگاه‌ها زیاد استفاده کردم و کوشیدم با توجه به جمع‌بندی‌هایی که دوستان ارائه داده‌اند، زاویه جدیدی را مطرح کنم. بحثی که من امروز خدمت‌تان ارائه می‌دهم، در چارچوب مثلث ادبیات، دین و کودک مطرح می‌شود.

در واقع، کل این بحث را به دو بخش تقسیم کرده‌ام. بخش اول، رابطه بین دین و ادبیات است که در این بخش رابطه تاریخی این دو مقوله بررسی می‌شود و بخش دوم، به بحث ادبیات کودک و مفاهیم دینی اختصاص دارد. من در بخش اول، از دید خودم اصول موضوعه و یا «آکسیوم»هایی را تعریف می‌کنم که در بخش دوم به کار می‌آید؛ یعنی صرفاً نمی‌خواهم کلیاتی را مطرح کنم و از آن‌ها بگذرم. از

کلیاتی که در بخش اول مطرح می‌کنم، در بخش دوم که به طور خاص، بحث ادبیات کودک و نوجوان و مفاهیم دینی مطرح است، استفاده می‌کنم.

زاویه‌ای که من رابطه دین و ادبیات را از آن دید مورد بررسی قرار داده‌ام و البته اعتقاد ندارم که تنها زاویه بررسی این موضوع باشد، از منظر زیبایی‌شناختی است. گام اول، تعریف امر زیباست؛ یعنی تلقی ما از امر زیبا چیست؟ و بعد یک تعریف زیبایی‌شناختی از دین و در مرحله بعد، تعریف زیبایی‌شناختی از ادبیات می‌دهم و سپس پیوند این دو را با هم بررسی می‌کنم. من شخصاً وقتی می‌خواهم دین را از منظر زیبایی‌شناختی تعریف کنم، فکر می‌کنم تعریفی که کانت از امر زیبا ارائه می‌کند، می‌تواند یک تعریف مبنایی باشد. اما تعریف کانت چیست؟ خیلی خلاصه و کوتاه، خدمت دوستان مطرح می‌کنم و امیدوارم که این تعریف، بتواند بحث ما را شفاف بکند.

کانت می‌گوید امر زیبا، امری است که در حس همگانی به تکرار رسیده باشد. بعد مثال می‌زند. مثال گل سرخ را و می‌گوید زیبایی گل سرخ، امر زیبایی است که همه به آن اذعان دارند و حس همگانی، این را تایید می‌کند که گل سرخ زیباست. کانت می‌گوید، این با امر مطبوع فرق می‌کند؛ یعنی با امری که دلخواه و دل‌پسند شخص است. کانت مطرح می‌کند که امر زیبا در نزد حس همگانی زیبا شمرده می‌شود؛ هر چند احتمال دارد که من بگویم از آن امر زیبا خوشم نمی‌آید یا لذت نمی‌برم. به طور مثال، امکان دارد گل سرخ را زیبا بدانیم، اما گل یاس را بر گل سرخ ترجیح بدهیم. در عین حال، زیبایی گل سرخ را نمی‌توانیم انکار کنیم.

مفاهیم دیگری از قبیل آزادی، عدالت و بحث وصل کردن انسان‌ها به همدیگر را نیز می‌توان به عنوان مفاهیم زیبا مطرح کرد. ما اذعان داریم که این مفاهیم زیبا هستند؛ هرچند امکان دارد ما در طبع خودمان و در سلیقه شخصی خودمان، شیوه‌ها و کارکردهای شخصی خود را دنبال کنیم. پس امر زیبا، نزد همگان زیباست؛ یعنی اعتبار بردار نیست. این تعریفی است که کانت در کتاب «نقد قوه حکم» ارائه می‌دهد. فکر می‌کنم با این تعریف، می‌شود رابطه دین و ادبیات را شکافت. وقتی از این زاویه، یعنی از منظری زیبایی‌شناختی به دین نزدیک می‌شویم، تلقی از دین می‌تواند جست‌وجوی حقیقت متعالی باشد. جست‌وجوی فراخود به تعبیر «گیتون»، جست‌وجوی حقیقت مطلق است که در اوج جمال و کمال قرار دارد.

به عبارتی، زمانی که آن دستگاه زیبایی‌شناختی را در عرصه دین پیاده می‌کنیم، این جست‌وجوی فراخود و حقیقت و زیبایی مطلق، شاه بیت اندیشه دینی می‌شود. که البته این نگاه، جریانی را شکل می‌دهد که در پی این حقیقت است. در واقع صالحان، انبیا، صدیقین و... کسانی‌اند که این حقیقت را جست و جو می‌کنند. تاریخ دین در واقع، تاریخ جست‌وجوی این حقیقت است؛ جست‌وجوی حقیقتی متعالی که همه انسان‌ها در پی آن هستند. جالب این است که تعبیر عرفا از این حقیقت متعالی، اوج زیبایی است؛ یعنی به نظر من یک تعبیر زیبایی‌شناختی از این



را که جنس زیبا دارد، یعنی امر زیبا را جست و جو می‌کند تا آن را بهروراند و به مخاطب ارائه بدهد. این از دیدگاهی فلسفی است. البته، ما می‌توانیم موضوع را به صورتی ساده‌تر و آسان‌تر هم مطرح کنیم. دین و ادبیات در تاریخ ایران، با یکدیگر هم‌نشینی دارند.

می‌گویند در مورد امر ثبوتی، نیاز به اثبات نیست، آفتاب آمد دلیل آفتاب. صرف نظر از کیفیت رابطه دین و ادبیات در ایران، این دو با یکدیگر هم‌نشینی تاریخی داشته‌اند. این موضوع، حتی به قبل از ورود به اسلام هم بر می‌گردد و در متون فارسی این رابطه موج می‌زند. البته، بعد از ورود اسلام به ایران، در یک سطح گسترده‌تر، شاهد هم‌نشینی دین و ادبیات هستیم. بنابراین هم‌نشینی دین و ادبیات، نوعی هم‌نشینی تاریخی هم به شمار می‌رود و این دو پیوسته یکدیگر را جست و جو کرده‌اند. البته، دین به همان معنایی که خدمت‌تان گفتم، یعنی جست‌وجوی حقیقت متعالی و زیبایی مطلق که در نظر داریم که این خودش می‌تواند شریعت و فرقه‌های عرفانی را باز تولید کند. در واقع، تمامی این‌ها می‌توانند زیرمجموعه جست‌وجوی حقیقت متعالی و آن جمال و کمال بی‌نهایت باشند. از این منظر، وقتی به پیوند این دین و ادبیات فکر می‌کنم، اعتقاد من این است که پیوند دین و ادبیات، بر اساس انتقال حس به مخاطب محقق می‌شود.

تفاوتی که یک متن ادبی با یک متن منطقی، کلامی و فلسفی پیدا می‌کند، این است که این‌جا خلاف یک متن فلسفی که باید دقیق و کاملاً مشخص باشد که منظورش چیست و هیچ نوع ابهامی نداشته باشد، متن ادبی از ایجاز، استعاره، کنایه و... استفاده می‌کند و می‌کوشد مضامین زیبایی‌شناسانه دینی را به زبان ادبی بازتولید کند هدف ادبیات، انتقال حس است؛ یعنی می‌خواهد حس زیبایی‌شناسی را به مخاطب انتقال دهد و نمی‌خواهد کار استدلالی کند. اگر در چارچوب یک متن ادبی، مؤلف نتواند حس را به مخاطب منتقل کند، ما آن متن را متن ادبی نمی‌دانیم. حداقل من خودم آن متن را ادبی نمی‌دانم و به قول یکی از دوستان، می‌گویم که آن متن از ادبیتش تهی شده، بنابراین، زمانی که انتقال حس انجام شد، می‌توان آن متن را ادبی نامید. بسیاری از مضامین ادبی، اگر در حیطه منطق یا فلسفه مطرح شود، ما آن‌ها را عبارات «پارادوکسیکال» می‌نامیم و جای بحث و مناقشه دارد. درحالی که در ادبیات، آن‌ها را به راحتی مطرح می‌کنیم. به طور مثال، داستان موسی و شبان، خارج از چارچوب ادبیات، چه معنایی پیدا می‌کند

«تو کجایی تا شوم من چاکرت»

چارقت دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت

وقت خواب آید برویم جایکت»

این را اگر شما از قالب ادبیات خارج کنید و به حیطه منطق ببرید، می‌بینید پارادوکسیکال است. زیرا به خداوند مکان و جسم داده‌اید و برایش یک هیات انسانی ترسیم کرده‌اید. در واقع، شما در این‌جا اگر بخواهید این مضمون را از چارچوب متن ادبی خارج کنید، تمامی آن تخیلی را که در

**مفاهیم دیگری از قبیل آزادی،  
عدالت و بحث وصل کردن انسان‌ها  
به همدیگر را نیز می‌توان  
به عنوان مفاهیم زیبا مطرح کرد.  
ما اذعان داریم که این مفاهیم  
زیبا هستند؛ هرچند امکان دارد  
ما در طبع خودمان و در  
سلیقه شخصی خودمان،  
شیوه‌ها و کارکردهای شخصی خود را  
دنبال کنیم**

حقیقت متعالی به دست می‌دهند. از این منظر، مضمون اصلی دین، مضمونی زیبایی‌شناختی است؛ چون آن حقیقت متعالی و آن امر زیبا یا همان جمال مطلق را جست‌وجو می‌کند. وقتی از این منظر زیبایی‌شناسانه به ادبیات رجوع می‌کنیم، می‌توانیم بگوییم ادبیات قالبی زیبایی‌شناسانه است. به تعبیر دیگر، قالبی است که اساساً رسالت و هدف خود را انتقال حس زیبایی‌شناسی به مخاطب می‌داند و به طور طبیعی، این قالب به دنبال صید مضامینی زیبا می‌رود که در دین، عرفان، آرمان‌های اجتماعی و آرمان‌های انسانی نهفته است و در واقع، این آرمان‌ها و زیبایی‌ها را پرداخت می‌کند و با زبان دگرگونه به مخاطب ارائه می‌دهد. بنابراین، به طور خلاصه می‌توان گفت دین، مضمونی زیبایی‌شناسانه دارد که همان جست‌وجوی حقیقت است و ادبیات نیز قالب زیبایی‌شناختی است که به دنبال صید مضامین زیبا است. این‌ها همدیگر را جذب می‌کنند. در واقع، ادبیات مضمونی

این دو بیت ساری و جاری است، باید از آن بگیری. متن ادبی چنین ظرفیتی دارد و چون اساساً عرصه کنایه و استعاره و ایجاز است، خودش را مجاز می‌داند که مفاهیم زیبایی‌شناختی را با زبان خودش ارائه دهد. حالا اگر من متکلم یا من فیلسوف، به چنین عبارتی برخورد کنم؛ مانند موسی برآشفته شوم که: «زین سخن گر تو نبندی حلق را/ آتشی آید بسوزد خلق را!» مشخص است که من در اینجا رسالت یک متن ادبی را درک نکرده‌ام. من این جا می‌باید از ایجاز و کنایه استفاده کنم و خیال مخاطب را برانگیزم تا در مورد این مضمون فکر کند و قرار نیست که من کار یک متکلم را در یک متن ادبی انجام بدهم. قرار نیست کار یک مورخ را در یک متن ادبی انجام بدهم یا کار یک فیلسوف را. وظیفه من برانگیختن خیال مخاطب است. قرار است که یک مضمون زیبایی‌شناسانه را در چارچوب یک متن ادبی، به مخاطب منتقل کنم. بنابراین، زمانی که دین و ادبیات به نقطه تلاقی می‌رسند، این نقطه تلاقی، انتقال حس دینی از طریق ادبیات است و نه انتقال اطلاعات دینی و نه انتقال استدلال دینی.

زمانی که من از ابزار ادبیات استفاده می‌کنم، برای انتقال آموزه‌های دینی، چیزی که برای من اولویت دارد، انتقال حس است: همان انتقال حس زیبایی‌شناسانه که خدمت‌تان گفتم. اگر این کار را من در چارچوب ادبیات انجام ندهم، می‌شود گفت که نتوانستم مضمون زیبایی‌شناسانه دین را به مخاطب عرضه کنم. یک متکلم، یک فیلسوف و یک مورخ خوب شده‌ام، اما نتوانسته‌ام که یک ادیب باشم. در واقع، نتوانسته‌ام آن رسالت ادبی‌ام را انجام بدهم. ببخشید، بعضی از این مطالب «زیره به کرمان بردن است». ولی من فکر خودم را به صدای بلند می‌گویم. به هر حال، ذهنم را مرتب می‌کنم تا بتوانم آن چیزهایی را که مورد نظر هست، بگویم. عذر می‌خواهم اگر بعضی جاها اطالۀ کلام هم می‌شود.

در زمینه شناخت معتقدان به رابطه بین دین و ادبیات، الگوهای فراوانی داریم. در آثار، بزرگانی مثل فردوسی، حافظ، سعدی، مولوی و عطار رابطه دین و ادبیات موج می‌زند. این نکته‌ای است که همه می‌دانیم، اصولاً دورویکرد متفاوت وجود دارد: یکی رویکرد زیبایی‌شناسانه در اتصال دین و ادبیات و دیگری دغدغه‌های دین دارانه و شریعت مدارانه که در پیوند بین دین و ادبیات، به دنبال تحقق دغدغه‌های دین دارانه خودش است. البته، نه به این معنا که اصلاً دغدغه زیبایی‌شناسی ندارد، بلکه به این معنا که هدفش در درجه نخست انتقال آموزه‌های دینی است. دغدغه شریعت مدارانه را هم به دو گروه تقسیم می‌کنم. یک گروه تلاش می‌کند مضمون اندیشه‌اش را به مخاطب منتقل کند و گروه دیگر، به یک نوع آموزش مستقیم دست می‌زند.

به طور مثال، ما داستان یوسف و زلیخا داریم که عبدالرحمان جامی، در قرن نهم، این کار را سامان داده است. هدفش منظوم کردن داستان یوسف و زلیخاست. البته، خیلی جاها تخیل خودش را به کار می‌گیرد و مطالبی را می‌گوید که نه مستند به عهد عتیق است و نه مستند به

قرآن؛ ولی می‌شود گفت که این جا جامی کم‌ترین حد از تخیل خود را به کار می‌گیرد. در حالی که در رویکرد مولوی، این موضوع کم‌تر دیده می‌شود؛ یعنی می‌بینیم که خیلی جاها بحث انتقال یک آموزه دینی به صورت مستقیم مطرح نیست، بلکه یک مضمون متعالی در نظرش هست و آن را با مخاطب در میان می‌گذارد. آن نگاهی که آموزش مستقیم را مد نظر قرار می‌دهد، تدریجاً از ادبیات فاصله می‌گیرد؛ زیرا می‌خواهد ادبیات را صرفاً به عنوان ابزار در نظر بگیرد. بنابراین، به سوی یک زبان تاریخی یا با یک زبان روایی و یا زبانی که منعکس کننده متون مقدس باشد، حرکت می‌کند.

این رویکردها را که من خدمت‌تان گفتم و احتمال دارد مثال‌هایش مورد توافق همگان نباشد و صحبت روی آن باشد، قابل تامل است. این جا آن رویکردی که دغدغه زیبایی‌شناسی دارد، حصری و محدوده‌ای برای خودش در نظر نمی‌گیرد. خودش را مجاز می‌داند که مجاز، تخیل، استعاره و کنایه را به کار بگیرد. محدوده خاصی را تعریف نمی‌کند، اما آن دغدغه دیندارانه، دائم در اندیشه تطبیق بین اثر خودش با متن دینی است. دائم این‌ها را با هم مطابقت می‌دهد که نکند از آن چارچوب خارج شود. به طور مثال، در مورد داستان موسی و شبان، فکر می‌کردم که این داستان که نه مستند به عهد عتیق است و نه مستند به قرآن و شخصیت موسی در این داستان، در واقع شخصیتی است که مولوی خلق می‌کند. البته موسی از همان نماد تاریخی‌اش بهره می‌گیرد؛ یعنی همان زبان تند و تیز و همان جست‌وجوگری، اما شبان نماد کسی است که با زبان عامیانه خودش، می‌خواهد خداوند را پرستش کند. این رویکرد، بسیار جسورانه است؛ کاری که ما اکنون جرات نداریم انجام بدهیم و نمی‌توانیم به خودمان جرات بدهیم که مثلاً ابراهیم خاص خودمان را خلق کنیم و آن ابراهیم مجاز باشد که از منظر و زاویه خودش برخورد کند. ما اوج ادب فارسی را آن جایی می‌بینیم که مضمون از دین گرفته شده و بعد با تخیل آزاد پرداخت شده است. برای خودش هم محدوده‌ای قائل نشده است. محدوده‌اش فقط این بوده که هدف و جهت را تحریف نکند؛ یعنی جهت تحریف نشود و مضمون ثابت خود را داشته باشد اما در پرداخت آن و نوع به کارگیری تخیلش، شما می‌بینید که آزاد عمل کرده است.

این الگویی که مولوی ارائه می‌دهد، من فکر می‌کنم الگویی است که ما الان جسارت پرداختن به آن را نداریم؛ به دلایلی که بعداً خواهیم گفت. اما چرا تلاقی بین دین و ادبیات که گفته شد از منظری زیبایی‌شناختی شکل می‌گیرد، زمانی که وارد ادبیات کودک می‌شود، نمی‌تواند آن آثار را باز تولید کند؟ چرا این جا به مانع بر می‌خورد؟ یعنی علی‌رغم این که مخاطب من مخاطبی است که با خیالش کار می‌کند و من مجازم که در چارچوب ادبیات کودک، خیال را به کار بگیرم، چرا زمانی که دین و ادبیات وارد این عرصه می‌شوند و مخاطبشان کودک می‌شود، دستشان بسته می‌شود و من نویسنده ناچار می‌شوم تاریخ نگاری کنم، ناچار می‌شوم روایت کنم و همه دغدغه من استناد می‌شود و این که آیا متن ادبی من با سند می‌خواند یا نمی‌خواند؟



**هنرمند مُجاز است که  
استعاره‌ها و ایجازها و کنایه‌های  
خودش را به کار بگیرد.  
مُجاز است که به هر فرمی که  
حس می‌کند، این انتقال حس را  
انجام بدهد و حس درونی‌اش را  
به مخاطب منتقل کند.  
درحالی که ما در چارچوب  
رویکرد تعلیمی، مُجاز نیستیم  
این کار را بکنیم؛ چون نویسنده  
یک آموزگار پنهان است و  
باید کودک را  
تعلیم بدهد**

دیگر من مُجاز نخواهم بود که مانند مولوی، تخیل خودم را فعال کنم و با مخاطب خودم از زاویه یک مضمون و نه یک فرم و قالب حرف بزنم.

این جا چه مشکلی و چه مانعی بر سر راه هست که ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم؟ ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین مسئله‌ای که گفته می‌شود، این است که مخاطب ما کودک است و ما مُجاز نیستیم که هر مطلبی را به کودک منتقل کنیم، نکته دومی که گفته می‌شود، این است که ما موظفیم کودک را تعلیم بدهیم و نباید کاری کنیم که کودک امر واقعی را خیالی فرض کند و خیالی را واقعی.

مجموعه این دغدغه‌هایی که خدمت‌تان گفتیم، دغدغه‌های رویکرد تعلیمی در ادبیات کودک است؛ یعنی اساساً از زمانی که ادبیات کودک در ایران شکل گرفته - منظور در همین دوران معاصر - اساساً رویکرد تعلیمی بر آن حاکم بوده است. نویسنده کودک و نوجوان، آموزگار پنهان

بوده است و نه یک هنرمند! هنرمند مُجاز است که استعاره‌ها و ایجازها و کنایه‌های خودش را به کار بگیرد. مُجاز است که به هر فرمی که حس می‌کند، این انتقال حس را انجام بدهد و حس درونی‌اش را به مخاطب منتقل کند. درحالی که ما در چارچوب رویکرد تعلیمی، مُجاز نیستیم این کار را بکنیم؛ چون نویسنده یک آموزگار پنهان است و باید کودک را تعلیم بدهد. مباحث تئوریک که اساتید ارجمندمان آقای خسرو نژاد یا استاد شعاری نژاد، در مباحث ادبیات کودک مطرح می‌کنند، ناظر به همین نگاه است؛ یعنی نگاه تعلیمی به ادبیات کودک که پیامدهای خاص خودش را دارد و من خدمت‌تان خواهم گفت که چرا در این عرصه، کار رویکرد تعلیمی به انتقال اطلاعات دینی منحصر می‌شود و چه می‌شود که پرورش تخیل‌ها می‌شود و ما ناچار می‌شویم از حوزه خیال عقب‌نشینی کنیم و وارد حوزه آموزش شویم. در رویکرد تعلیمی در ادبیات کودک و نوجوان که بحث انتقال مفاهیم دینی مطرح می‌شود، یکی از نکات مهم، انتقال مفهوم قدسی و امر قدسی است که یا در شخص تجلی پیدا می‌کند و یا در روابط. پس انتقال امر قدسی دغدغه کسی می‌شود که می‌خواهد کودک را مخاطب قرار دهد. طبیعتاً این امر قدسی، هم می‌تواند مفهوم خداوند را شامل شود و هم انسان‌هایی که ما وارسته و پرهیزگار می‌دانیم؛ مثل انبیاء، صدیقین، اولیا و شهدا. این‌ها می‌توانند آن امر قدسی را تعریف کنند.

رویکرد تعلیمی در انتقال مفاهیم دینی، این نتیجه را دارد که هم و غم نویسنده کودک و نوجوان، انتقال بی‌کم و کاست این مفهوم قدسی می‌شود و می‌خواهد مفهوم قدسی را به مخاطب خودش، به عینه منتقل کند. این دغدغه را هم دارد که مبدا دستخوش تحریف شود و از تفسیر و تعبیر نویسنده گزند ببیند. هدف این است که کودک را نسبت به این مفهوم شرطی بکنیم. من واژه «شرطی» را با دقت به کار می‌برم؛ چون حتی قبل از این که روانشناسی به این مرحله پا بگذارد و شکل مدرن پیدا کند، این اعتقاد در جامعه وجود داشته و دارد که ما با تکرار، می‌توانیم یک موضوع را ذاتی کودک کنیم. اگر ما دائم تکرار بکنیم که فلان چیز یا فلان امر مقدس است، این می‌تواند بعداً به بازتولید یک اندیشه در کودک منجر شود. این تکرار، او را به این می‌رساند که این موضوع مقدس است. با این زاویه نگاه، دغدغه نویسنده کودک و نوجوان در چارچوب رویکرد و تعلیمی. این می‌شود که هنگام تحلیل مفاهیم دینی برای کودک، مدام این امر قدسی را در گوشه ذهنش دارد. اگر من بخواهم نشان دهم که امر قدسی، دقیقاً منطبق با آموزه‌های دین است، ناچارم که مستند کار کنم. بنابراین و به تبع آن کار من صبغه تاریخی هم پیدا می‌کند و نویسنده ادبیات کودک، به یک مورخ تبدیل می‌شود. در این صورت، باید پیشینه روایت‌ها و متون مختلف را بررسی کند و ببیند آیا این نکته‌ای که می‌خواهد منتقل کند، با آن سندها مطابقت دارد یا نه؟ مُجاز نیست که داستان تخیلی در مورد ابراهیم خلق کند؛ همان کاری که مولوی، خیلی آزادانه انجام می‌دهد.

در این جا، نویسنده مُجاز نیست این کار را مثلاً در مورد

کربلا کند و حتماً باید سندیت داشته باشد. در رویکرد تعلیمی، این عمل استناد باید حتماً انجام شود. ردلف اتو، در مورد امر قدسی، نکته‌ای را مطرح می‌کند و می‌گوید درک امر قدسی، حاصل احساس بی‌واسطه امر متعالی و امر قدسی توسط انسان است؛ یعنی خود شخص آن امر را احساس کند. مفهوم قدسی را خود شخص است که احساس می‌کند. اتو اعتقاد دارد که این جا وادی تربیت و آموزش نیست. مفهوم خداوند یا مفهوم امر قدسی را فقط خود شخص می‌تواند حس کند و نمی‌توان آن را به کسی آموزش داد. این جا وادی ذکر است؛ یعنی همان نکته‌ای که در قرآن، دائم روی آن تاکید می‌شود. ما ذکر می‌کنیم و یادآوری می‌کنیم، ولی این را نمی‌توانیم آموزش بدهیم.

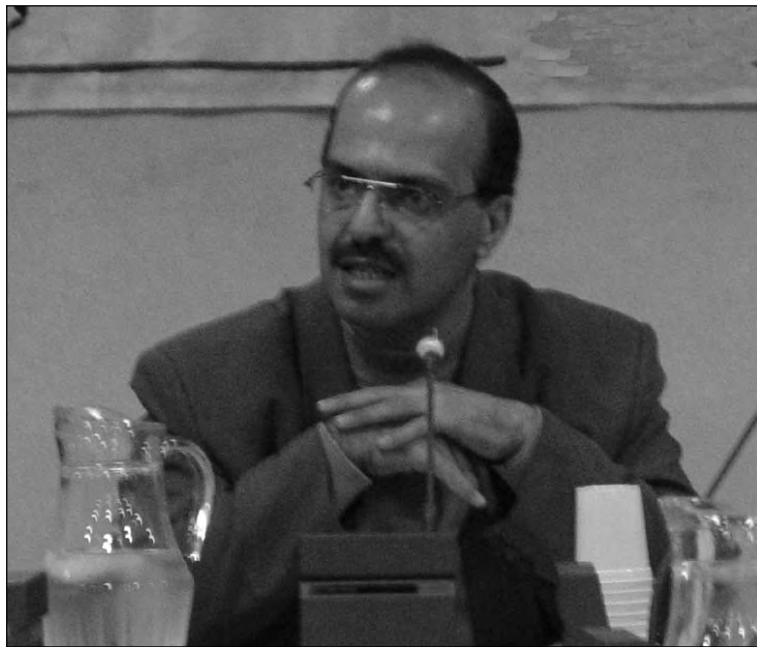
اساساً این از جنس حضور است و از جنس حصول نیست؛ در ذهن من، ابتدا تصوراتش به عنوان یک آموزش نقش نمی‌بندد، بلکه باید بر جان من حک شود. وقتی قرار است بر جان من حک شود؛ بنابراین به رابطه‌ای بی‌واسطه نیاز دارد و این دقیقاً مقابل رویکرد تعلیمی است. ما این جا به این پارادوکس مبتلا می‌شویم که از یک سو، نیاز داریم امر قدسی را بی‌واسطه لمس کنیم و از این طرف هم می‌خواهند در چارچوب ادبیات کودک، امر قدسی را به عنوان یک آموزه تعلیمی، با گفتنش و تکرارش، به مخاطب منتقل کنند روش پرداخت آن را هم می‌بینیم که در واقع یک روش پرداخت تاریخی است؛ یعنی با زبانی الکن. ای‌کاش، ما همان را هم با زبان ادبی بیان می‌کردیم و حق مطلب را به جا می‌آوردیم. ما حتی آن کار را هم نمی‌کنیم. دغدغه‌های تاریخی و دغدغه‌های انطباق با سند، به قدری ذهن نویسنده را به خودش مشغول می‌کند که ناچار است لطافت کلامش را کم کند، از ایجازها و استعاره‌ها بکاهد و به گونه‌ای مطلب را ارائه بدهد که مبدا خلاف آن سند مورد نظر باشد. این رویکرد تعلیمی، دقیقاً نقطه مقابل تماس بی‌واسطه با امر قدسی است. و در این جا من نویسنده، می‌خواهم امر قدسی را توسط رویکرد تعلیمی، به مخاطب انتقال بدهم. با این شرایط، از ادبیات فاصله گرفته‌ایم؛ چون اساسی‌ترین رسالت ادبیات را انتقال حس دانستیم. در این جا حتی اگر معنا را بخواهیم به مخاطب منتقل کنیم. باید در چارچوب انتقال حس انجام شود. بنابراین، در این جا ما، هم از معنای ادبیات فاصله می‌گیریم و هم از معنای دین، دینی که به معنای جست‌وجوی حقیقت متعالی توسط خود شخص است.

من اگر بخواهم مرحله‌بندی کنم، اعتقاد دارم که در حیات و زیست کودک و نوجوان، دو مرحله اساسی را می‌توانیم ترسیم کنیم. مرحله نخست، دوران حقیقت‌طلبی کودک است، یعنی حداقل بر اساس آموزه‌های روان‌شناختی کودک در سنین زیر یازده سال، نمی‌تواند مفهوم امر قدسی را درک کند، ولی در همان جا، حقیقت طلب است و ما می‌توانیم این را به ضرس قاطع بگوییم. نمونه‌ها نشان می‌دهد که کودک، حقیقت را جست و جو می‌کند و تدریجاً زمانی که از «خود» فاصله می‌گیرد، «فرا خود» را می‌جوید. این «فراخود» می‌تواند از امور ابتدایی شروع و به امر متعالی ختم شود.

در رویکرد تعلیمی از مضمون حقیقت جویانه و زیبایی‌شناسانه دین فاصله می‌گیریم و کودک به جای این که حقیقت را جست و جو کند، دائم با امر قدسی، به عنوان یک آموزه تعلیمی برخورد می‌کند. در حالی که امر قدسی را نمی‌تواند به صورت یک امر درونی شده جذب کند و فقط ناچار است آن را تکرار کند. البته اگر فضای اجتماعی، مثل فضای بعد از انقلاب یا فضای جنگ باشد، زمانی که من آموزه‌های قدسی را از طریق ادبیات کودک به مخاطب منتقل می‌کنم، به دلیل این که کودک یک نوع هم خوانی بین این روش و جامعه می‌بیند، کم‌تر دچار مشکل می‌شود، اما زمانی که این فضا وجود نداشته باشد و من مصر باشم که در چارچوب ادبیات کودک و با روشی تعلیمی، امر قدسی را به کودک منتقل کنم، او از یک طرف آموزه‌های مرا می‌بیند و از طرف دیگر، شرایط اجتماعی را و دچار چالش درونی می‌شود و مشکل پیدا می‌کند، به عبارت دیگر، مفهوم امر قدسی، قبل از این که برای کودک جا بیفتد، به عنوان یک آموزه به او منتقل می‌شود. در حالی که خودش آن را حس نکرده و به او گفته‌اند که این مقدس است و به همین اعتبار با این مفهوم مقدس ارتباط برقرار می‌کند؛ بدون این که آن رابطه بی‌واسطه را که خدمت‌تان گفتم، برقرار کند.

این نکته‌ای که من از «اتو» برای شما مطرح کردم، در آموزه‌های بزرگان خودمان هم هست و حداقل می‌شود گفت که صدرالمتألهین، شیخ اشراق و امثال این‌ها تماس بی‌واسطه با حقیقت را مطرح می‌کنند. حال اگر ما می‌خواهیم این را بیاوریم و در عرصه ادبیات کودک به کار بگیریم، من اعتقاد دارم که حداقل در مرحله ابتدایی دوران رشد کودک، بحث حقیقت‌جویی مطرح است، نه بحث مفهوم قدسی و تا زمانی که این حقیقت را پیدا نکند، عمل انطباق را نمی‌تواند انجام بدهد. من می‌گویم حضرت ابراهیم یا پیامبری دیگر مقدس است و او هم به تبعیت از من می‌گوید همین طور است، ولی این که چرا مقدس است و چالش بین حقیقت گو و حقیقت پوش کجاست، بر کودک پوشیده می‌ماند. زمانی که شما نتوانید این نکته را برای کودک ترسیم کنید که چرا بین حقیقت جو و حقیقت پوش، چالشی بوده که در وجه حقیقت جویی آن ابراهیم قرار داشته و ابراهیم چنین گفت و چنان گفت، آن موقع کودک نمی‌تواند در درونش بگوید که آری او درست می‌گوید و ابراهیم در وجه حق تاریخ قرار دارد. زمانی که آن حقیقت را خودش لمس نکرده، وقتی که من مفهوم قدسی را به او تعلیم می‌دهم، احتمال دارد فقط تمکین کند. آن‌هم چون آموزه مسلط است.

ما در مقابل این پرسش قرار گرفتیم که بعد از بیست و پنج سال و حتی بیشتر، یعنی از زمانی که استاد آذری یزدی این کار را انجام داده، ما داستان‌های قرآنی را برای بچه‌ها گفتیم، بعد آقای حکیمی این زحمت را کشیدند، همین طور دوستان دیگر که در این مسیر کار تولید کردند، اما بعد از این همه سال و بعد از این همه تلاش که صورت گرفته، چرا ما مخاطبانمان را تدریجاً از دست داده‌ایم؟ این یک واقعیت تلخ است. آیا بحث دین‌گریزی است؟ آیا بحث این است که



## من اعتقاد دارم زمانی که در چارچوب ادبیات کودک عمل می‌کنیم، متولی تربیت او نیستیم. من نویسنده، هنرمند هستیم و هنر خودم را با کودک در میان می‌گذارم

مخاطب، نوع اندیشه و فکرش عوض شده است؟ و یا این که زبان من نویسنده قاصر است؟ به نظر می‌رسد شیوه‌ای که من نویسنده به کار گرفته‌ام با شیوه آموزشی خلط شده و نویسنده، تبدیل به آموزگار شده است. در حالی که نویسنده، هنرمند است و قرار است با عنصر خیال بازی کند. می‌بینیم که این جا با فاکت‌های آموزشی کار می‌کند. چه باید کرد؟ یعنی زمانی که ما با این پارادوکس مواجه می‌شویم که از یک طرف، امر قدسی نیاز به تماس بی‌واسطه دارد و از یک طرف، رویکرد تعلیمی می‌خواهد این مقوله را آموزش بدهد، یعنی در واقع مربی و سیستم آموزشی نقش واسطه را پیدا می‌کند، برای حل این معضل چه راه حلی وجود دارد؟ ما از چه عنصری غافل شده‌ایم؟ من این جا اساسی‌ترین ویژگی کودک را خیال کودک در نظر گرفتم و این طور فرض کردم که مفاهیم دینی، در چارچوب «خیال دینی» به کودک منتقل می‌شود.

به نظر می‌رسد که ما از «خیال دینی» غافل شده‌ایم. از دید من، ما در ادبیات کودک، نیاز به استناد دینی نداریم. نیاز نداریم که رویکرد تعلیمی داشته باشیم، ما نیاز به خیال دینی داریم. من مقوله «خیال دینی» را از روش‌های تمثیلی قرآن الهام گرفتیم. چند تمثیل در قرآن وجود دارد که این تمثیل‌ها اصلاً واقعیت عینی ندارد. یکی از آن‌ها این است که می‌گوید: دو دوست بودند و از این دو دوست، یکی متمکن شد و دیگری در همان حالت فقر باقی ماند و بعد ثروتمند به دیگری فخر فروشی کرد و آن که فقیر بود، گفت این‌ها را خدا به تو داده است و تو نباید به این‌ها مغرور شوی. و چون شب از راه رسید، آن باغ از بین رفت و فردای آن روز، فرد ثروتمند چیزی در بساط نداشت. این یک تمثیل است.

در واقع، خداوند خودش را مجاز می‌داند که در چارچوب یک متن مقدس، تمثیل را که اصلاً پایه در واقعیت ندارد، اما مضمون واقعیت را بیان می‌کند، به مخاطب ارائه بدهد. خیلی جالب است. من یک تمثیل دیدم که مطرح می‌کند تفاوت خدای واحد با خدای مشرکین، تفاوت بین برده و انسان آزاد است. بعد خدا را به انسان آزاد تشبیه می‌کند. می‌گوید انسان آزاد، خودش می‌تواند تصمیم بگیرد و خداوند شما شبیه انسان آزاد است، ولی بت، شبیه آن برده‌ای است که به دستور اربابش حرکت می‌کند. در واقع، این جا خود خداوند تمثیلی را به کار می‌گیرد که ما می‌گوییم این تمثیل حتی نمی‌تواند واقعیت را برساند.

قرآن حتی از موجود ناچیزی مثل پشه هم، برای مثال زدن ابایی ندارد. حشره به ظاهر ناچیزی که ما در نظام معرفتی خودمان تحقیرش می‌کنیم، خداوند از طرح آن به عنوان تمثیل ابایی ندارد. چرا؟ برای این که می‌خواهد مخاطب خودش را جذب کند. در این جا می‌بینیم که تمثیل در واقع، عنصر خیال دینی است؛ یعنی یک جهت، یک مضمون و یک هدف در نظر گرفته شده و متن مقدس برای نزدیک شدن به آن چیزی که در اندیشه مخاطبش است، این تمثیل را به کار می‌گیرد. نکته‌ای که من در یکی از مقالات دوستان خواندم جالب بود، می‌گفت مفهوم قصه در قرآن، متعادل مفهوم قصه در ادبیات کودک و نوجوان نیست که نکته کاملاً درستی است. مفهوم قصه در آن جایی‌گیری یک فرآیند تاریخی است که قرآن، واژه قصه را برای آن به کار می‌برد و با این قصه‌ای که اساسی‌ترین عنصر آن خیال است، کاملاً تفاوت دارد و می‌توان معادل مفهوم قصه در ادبیات را همان تمثیل قرآن فرض کرد؛ تمثیلی که در واقع، اجزای آن خیالی است و به منظور ارتقای فهم مخاطب و جذب او به یک موضوع بالاتر، مد نظر قرار می‌گیرد.

آیا ذهن عرب بیابان گرد در آن موقع، بیشتر از ذهن یک کودک کار می‌کرد؟ و آیا خداوند، در این حد آیات را نازل نمی‌کرد که بتواند با این مخاطب حرف بزند؟ مخاطبی که به لحاظ آداب، رسوم و فرهنگ مشکل دارد. من ضرورت وجود خیال دینی را از آنجا الهام گرفتیم که دیدم وقتی شما می‌خواهید با مخاطب ارتباط برقرار کنید، مجاز هستید که مضامین و جوهره و اساس نگاه دینی را بگیرید و پرداخت کنید؛ به شرطی که هدف تحریف و دگرگونه نشود. جای این خیال دینی، در ادبیات کودک ما خالی است. این که



می‌گوییم خالی است، نه به معنای این که هیچ اثری نداریم که این ویژگی را داشته باشد، بلکه به عنوان یک جریان غالب می‌گوییم. در واقع، ما الان تضادی که در متون دینی ادبیات کودک داریم، تضاد بین رویکرد تعلیمی و خیال دینی است و جالب این است که آن جاهایی که بحث نظارت و ارزیابی این قصه‌هاست، شما اثری را که تالیف کرده‌اید، به کسی ارائه می‌دهید که رویکرد تعلیمی بر اندیشه‌اش غالب است و طبیعتاً خیال دینی را بر نمی‌تابد.

نکته‌ای که ردولف اتو، در کتاب مفهوم امر قدسی، مطرح می‌کند که فکر می‌کنم نکته خیلی مهمی باشد، تداعی احساس است. می‌گوید زمانی که یک حس را به یک نفر منتقل کردید، این حس می‌تواند در مرحله‌ای دیگر، حس مشابه خود را تداعی کند؛ یعنی من اگر یک قصه را به این فرم خلق کنم که مثلاً قهرمان آن کودک ده ساله‌ای است که از حقیقت مورد نظرش دفاع می‌کند و در جمعی که می‌تواند یک فامیل، شهر یا یک مدرسه باشد، شجاعانه به حمایت از یک انسان حقیقت جوی دیگر برمی‌خیزد، با آن که شخصیت‌ها را به صورت واقعی و تاریخی مطرح نمی‌کنم، اما در جای دیگر که کودک با وقایعی از این دست در متون دینی مواجه شد؛ از جمله حمایت - امام علی (ع) در دوران کودکی از پیامبر (ص) - آن را به خوبی جذب می‌کند و آن حس را که در خواندن آن ماجرای خیالی پیدا کرده، دوباره در خود زنده می‌بیند.

بنابراین، نیازی نیست که ما به همان صورت دقیق تاریخی، بخواهیم متن را باز آفرینی کنیم، بلکه باید با هر عنصری که خیال کودک را بر می‌انگیزد، قضیه را شکل دهیم؛ منتهی آن هدف را در قصه لحاظ می‌کنیم، البته نه به صورت تعلیمی و تصنعی و یا احتمالاً نتیجه‌گیری به سبک مقالات؛ نکته مهم این است که انتقال مفاهیم دینی در ادبیات کودک، دو قید بر می‌دارد. یک قید این است که رسالت ادبیات، انتقال حس زیبایی‌شناختی به مخاطب است و اگر شما انتقال حس را در یک متن ادبی محقق نکنید، آن متن عقیم می‌ماند و فاقد کارکرد ادبی می‌شود و نکته دیگر این که انتقال حس دینی به گروه سنی کودک، بر انتقال اطلاعات دینی به او اولویت دارد.

کودک تا حس دینی پیدا نکند، اطلاعات دینی را جذب نمی‌کند. من الان از جمع می‌خواهم که به خاطرات کودکی خود در مورد عاشورا و دهه‌محرم رجوع کنند. چه چیزی به ذهن همه‌ی دوستان می‌رسد؟ غیر از این است که امام حسین (ع) شیرینی شربت است. غیر از بازی‌های کودکانه ما در دهه‌محرم است؟ غیر از این است که تمام آن روابط دوستانه‌ای که ما در دهه‌محرم داشته‌ایم و حتی عزاداری‌ها، همه رنگ خیال دارد؟ نکته جالب این که شیرین‌ترین خاطرات ایام کودکی ما، خاطره‌ی یک واقعه‌ی تراژیک است. به قول دکتر قمشاهی که می‌گفت، برای ما یک جشن است. ایشان می‌گفت به واقع هم باید جشن باشد؛ جشن انسانیت است. پس، زمانی که به ضمیر خودمان رجوع می‌کنیم، عاشورا چنین خاطره‌ی شیرینی را تداعی می‌کند از دوره‌ی جمع شدن‌ها، شیرینی شربت، روشن کردن شمع و تمام آن نمادهایی که نماد عاشورا هستند. حال اگر من عاشورا را در قصه‌ی خود با یک

نماد تلخ در ذهن کودک ترسیم کنم، او رجوع می‌کند به ضمیر خودش و می‌گوید نه، من خاطره‌ی دهه‌عاشورا را بیشتر از کتاب هجری دوست دارم. این کتاب هجری، مضمون تلخی دارد، ولی آن خاطره، شیرین است.

زمانی که شما برای او از امام زمان (عج) صحبت می‌کنید، او جشن و چراغانی و روایطی را در شادترین حالتش حس می‌کند؛ چون یک روابط زنده است. ولی زمانی که می‌خواهم این را در ادبیات کودک باز تولید کنم، رویکرد تعلیمی دست مرا می‌بندد و آن را به متنی خشک و فاقد خیال تبدیل می‌کند. من حتی فکر می‌کنم شاید ما از مداحان هم عقب‌تر باشیم. مداح به راحتی تخیل خود را در مداحی به کار می‌گیرد. حالا یک وجه آن آسیبی است که مرحوم مطهری مطرح می‌کند و می‌گوید منجر به تحریف می‌شود. یک وجه هم هست که او خیال خودش را به کار می‌گیرد و خیلی‌ها هم مداحی می‌کنند؛ بدون این که به تحریف منجر شود. شرایط را با زبان خودش برای شما ترسیم می‌کند؛ عناصری را به صحنه می‌افزاید و عناصری را کم می‌کند.

من با خود فکر کردم آیا این جا کار کرد ادبیات کودک، حتی از مداحی هم عقب‌تر است؟ یعنی آیا ما مجاز نیستیم حتی مثل یک مداح، این شرایط را با تخیل خودمان برای کودک بازسازی کنیم؟ ما این جا مجاز نیستیم که خیال کودک را بپرورانیم؟ در این فضای خشک تعلیمی، فضایی که کتاب ادبی کودک را مساوی کتاب تعلیمات دینی قرار داده است. زمانی که کودک، کتاب من نوعی را باز می‌کند که بخواند، حس می‌کند کتاب تعلیمات دینی مدرسه را می‌خواند و قرار است به او نمره بدهند و کافی است چشم او به دو عبارت دینی بخورد و بگوید همان چیزی است که براساس نمره، من باید جواب آن را پس بدهم. این مشکل بزرگی است که کودک با آن مواجه است و بر اساس آن مقایسه‌ای انجام می‌دهد، مفاهیم دینی در ادبیات کودک را ملال‌انگیز و تکرار مکررات می‌بیند؛ بدون این که حس دینی به او منتقل شود. او حس را از من نویسنده نمی‌گیرد. من این جا می‌خواهم به آسیبی اشاره کنم که شاید اجتناب‌ناپذیر باشد. البته، دوستان هم قبلاً به این نکته اشاره کرده‌اند. یکی از ویژگی‌های انقلاب این بود که نظام سیاسی، در نقش حامی اندیشه دینی ظاهر شد و این پدیده برای متدینین خوشحال کننده بود. زیرا ما قبلاً در فضایی بودیم که به هر حال، انتقال آموزه‌های دینی در آن فضا، مشکلات بسیاری به همراه داشت. این خیلی حسن بزرگی بود که یک نظام سیاسی، از آموزه‌های دینی حمایت کند، سرمایه بگذارد، به ناشر و مؤلف امکانات بدهد و کار سفارش بدهد و بعد من مؤلف، به اعتبار این حمایت رسمی، دست به خلق ادبیات دینی بزنم.

اما آسیب از آن جا شروع می‌شود که من نویسنده که حس دینی ندارم، اما اطلاعات دینی دارم و به متون دینی و به اخبار و روایات مسلط هستم، می‌توانم برای این نظام کار انجام بدهم. او از من درخواست می‌کند که شما داستانی در مورد موضوعات دینی بنویسید و من می‌نویسم. چارچوبی هم که مطرح است، چارچوب ادبیات دینی است، ولی تهی



خاص خودش را داراست.

**کاموس:** با تشکر از آقای هجری. مباحثی که ایشان مطرح کردند، از دو بعد فلسفی و تاریخی بود. ابتدا به رابطه دین و ادبیات پرداختند و بعد از آن هم به بحث تجربه‌ها و آسیب‌ها، نکته‌ها و اصطلاحات زیادی مثل «امر قدسی» و «تخیل دینی» مطرح شد. قضاوت‌هایی صورت گرفت که قطعاً به پرسش‌هایی منجر می‌شود و می‌دیدم که دوستان هم در حال یادداشت کردن هستند. طبق رسم همیشگی جلسه، فرصت باقی مانده را به پرسش و پاسخ اختصاص می‌دهیم.

**برآبادی:** خیلی متشکر آقای هجری، خسته نباشید! فکر می‌کنم که ما در تعریف دین مشکل داریم. اگر بخواهیم تعریفی برای دین ارائه دهیم که همه ادیان الهی و غیر الهی را در برگیرد و مذاهب و فرقه‌های دینی را شامل شود، به تعریفی که الان من می‌گویم، خواهیم رسید. دین، اعتقادی است معنوی که ریشه در متافیزیک دارد. در واقع، معنویت ناشی از متافیزیک. برای اینکه مادی‌گرایان هم به معنویت اعتقاد دارند و اعتقاد به معنویت یا ارزش‌های معنوی، در مکاتب مادی هم وجود دارد. اما خاستگاه یا ما به ازای آن، با معنویت حاصل از متافیزیک فرق دارد. ارزش‌های دینی مثل جان‌فشانی، ایثار، فداکاری و از این قبیل، در مکاتب مادی هم هست که در واقع در حوزه معنویت قرار می‌گیرد. با این تعریف، می‌بینیم که نگاه ما به دین و ادبیات دینی، تا کنون محدود و بسته بوده و تلقی خاصی از ادبیات دینی داشتیم که تعریفی این‌جایی و اکتونی است و نه فراگیر و جهان شمول. اگر در این زمینه توضیح بیشتری بدهید، متشکر می‌شوم.

**کاموس:** آقای هجری، شما الان پاسخ می‌دهید؟ هجری: من فکر می‌کنم اگر اول پرسش‌ها مطرح شود، بهتر باشد.

**شهرام اقبال‌زاده:** متشکر از آقای هجری. البته، پرسش من به اعتبار پرسش آقای برآبادی است. ببینید، تفکیک فیزیک و متافیزیک، اگر ما هستی را کل یک پارچه‌ای بدانیم، آیا تفکیک اعتباری است یا عینی؟ یعنی آیا این یک واقعیت ذهنی و وجود ذهنی دارد یا یک تفکیک انضمامی است؟ من نه از آقای برآبادی، بلکه از آقای هجری می‌خواهم که برداشت خودشان را در این زمینه بیان کنند که آیا این تفکیک انضمامی است یا ذهنی و اعتباری؟ **کاموس:** آقای اقبال‌زاده، اگر خودتان هم در این مورد نظری دارید، بد نیست اشاره کنید.

**اقبال‌زاده:** به عنوان این که قضیه روشن شود، ما اگر به آن دنیا هم نگاه کنیم، می‌بینیم که ادامه اعمال این دنیا است. در واقع، پاداش یا جزایی که به ما می‌دهند، به اعتبار این دنیا است. بنابراین، هستی یک کل یک پارچه است. من از بعد وحدت وجود نگاه می‌کنم و می‌پرسم آیا این اعتباری است یا انضمامی؟ ذهنی است یا واقعی است؟ ضمن این که خود ذهنیت هم نوعی واقعیت است. به چه صورت باید این را تفسیر کرد؟

**هجری:** نکته‌ای خدمت‌تان بگویم در مورد تقسیم فیزیک و متافیزیک یا ماده و معنا. اساساً این تقسیم‌بندی،

وقتی شما دارید قصه دینی می‌گویید،

مجموعه قصه شما علیه السلام است؛

یعنی بر آن بزرگوار سلام باد.

بنابراین، ضرورتی ندارد

نام هر شخص وارسته‌ای را

که در قصه خود به کار می‌برید،

یک «عین» وسط پراتنز بگذارید.

این در واقع،

ساختار داستان شما را

به هم می‌ریزد

از حس دینی و تهی از خیال دینی. امکانات موجود هم می‌خواهد این اندیشه را حمایت کند و ظاهراً کار خیلی سهلی است، ولی به واقع سهل ممتنع است. یکی از آسیب‌هایی که ما در این بیست و پنج سال، علی‌رغم این حمایت‌ها با آن مواجه بوده‌ایم، این است که خیال دینی در ادبیات کودک ما رشد نکرده است. تهی بودن آثار از نگاه تمثیلی، تهی بودن از استعاره، فاصله گرفتن از زبان ادبی و فقدان حس دینی در نویسندگان، موجب شده است، ما در بن‌بست‌های کنونی گرفتار شویم. حتی یک عارف تا زمانی که در خودش محصور است و نیازی به انتقال معنا ندارد، واژه‌های مورد نظر او نقشی کلیدی پیدا نمی‌کنند، اما همین که بخواهد این معنا را از درون خودش به مخاطب منتقل کند، این جا به زبان ادبی و ادبیات، نیاز پیدا می‌کند که توسط آن حس درونی خود را به مخاطب انتقال دهد. بنابراین، به طور طبیعی به وادی زیبایی دوستی پا می‌گذارد که لوازم

یونانی است و این نکته را مرحوم اقبال لاهوری، به صورت خیلی جالبی در کتاب «احیای اندیشه دینی» مطرح می‌کند که اندیشه قرآنی، جهان هستی را آیه می‌داند و اصلاً بحث ماده و معنا مطرح نیست و این تقسیم بندی یونانی است که از طریق اندیشه‌های یونانی، به متفکران مسلمان منتقل شده است و با نگرش قرآنی تفاوت دارد. ما چنین تقسیم بندی‌ای در قرآن نداریم. اگر این نگاه را داشته باشیم، طبیعتاً تمام چیزهایی که ما ماده فرض می‌کنیم، همه در بطن خودشان یک معنا را حمل می‌کنند و این دوئیت به وجود نخواهد آمد و در واقع ما با یک چیز مواجهیم؛ آیه که به عبارت دیگر، نشانه‌ای از خداوند است.

**کاموس:** این بحث هم چنان می‌تواند باز بماند؛ بحث تعریف دین. من خودم هم نکته‌هایی دارم که حتماً طرح می‌کنم. آقای مهوار گویا صحبتی دارند.

**ساویسا مهوار:** سلام عرض می‌کنم خدمت دوستان و تشکر می‌کنم از آقای هجری. من بعد از چند بار شرکت در جلسات، اولین باری بود که کلمه کودک و ادبیات کودک را خیلی شنیدم و تقریباً حس می‌کنم که بحث پیرامون این دو واژه می‌چرخد. از این نظر، خیلی ممنونم. آقای هجری، من حس می‌کنم در ادبیات دینی ما، یک عنصر خیلی کم وجود دارد و آن «کودک در زمان» است؛ یعنی کودک ما همیشه در خلاء است. انگار ما برای کودکی در خلاء می‌نویسیم. در ادبیات دینی بزرگسال هم وضع همین است. بزرگسال‌مان هم در خلاء هست و در زمان زندگی نمی‌کند. ما کودک در زمان نداریم؛ کودک در تکنولوژی، کودک عصر ارتباطات و کودک با اینترنت، تلویزیون و خلاصه کودک با تغییرات شگرفی که در پیرامونش اتفاق می‌افتد. شما جمله‌ای درباره آن گفتید: کودک در زندگی واقعی و کودک در آینده.

کودک به سمت آینده می‌رود و من حس می‌کنم که شما در بحث‌تان، خیلی خوب نزدیک شدید به این که امر قدسی، امری است که باید بی‌واسطه به آن نزدیک شد و اصلاً این کودکان نیست. حالا من از این جا به بعد، صحبت‌های شما را نقد می‌کنم که وقتی اصلاً کودکانه نیست، چگونه خیال گونه شدن آن، می‌تواند ما را به هدف‌مان برساند؟ حس می‌کنم که کودکانه نیست و نمی‌شود کاری کرد؛ یعنی باید کودک بزرگ شود و اجازه بدهیم خودش بیاید و آن جا به او بگوییم که دین چیست. آقای شریعتی، در یکی از نوارهایش می‌گوید: مرا به جلسه‌ای که معلم‌های دینی در مشهد، دور هم جمع شده بودند، دعوت کردند و گفتند شما بیایید سخنرانی کنید. گفتم می‌آیم، ولی اول عنوان سخنرانی را می‌گویم و بعد می‌آیم آن جا و سوزهم را می‌پروانم. عنوان سخنرانی من این است که چرا شما باید کتاب‌های دینی را از مقطع آموزش و پرورش جمع کنید. آقای هجری هم به نوعی همین را گفتند. این که امر قدسی، امری کودکانه نیست. بنابراین و به نظر من، حتی اگر آن را خیال‌انگیز هم بکنیم، باز به هدف‌مان نخواهیم رسید. خیلی ممنون.

**هجری:** «کودک در زمان» را که مطرح کردید، نقطه مقابلش «کودک فرهیخته» است. کلاً در جامعه ما مفهوم

«کودک فرهیخته» دنبال می‌شود و کودک با ادب، با تربیت، بدون مشکل، یک کودک شسته-رفته. چنین کودکی نمی‌تواند در زمان حضور داشته باشد، در ادبیات کودک، می‌شود گفت که این کودک فرهیخته و کودک آرمانی حضور دارد. هر کس به نوعی دنبال این موضوع بوده و می‌توان گفت که خود این قضیه، نوعی آسیب است. در مورد بخش دوم پرسش شما، من اعتقاد دارم که امر قدسی را در سن زیر یازده سال، نمی‌شود به صورت تعلیمی به کودک منتقل کرد. من اعتقاد دارم که در مرحله اول، حقیقت‌جویی کودک مطرح است و در مرحله دوم رشد که در واقع کودک به طرف دوران بزرگسالی می‌رود، خودش این امر قدسی را جست‌وجو می‌کند. آن عنصر خیال دینی که من خدمت‌تان گفتم، نه به منظور پیدا کردن امر قدسی، بلکه به منظور پیدا کردن آن حقیقت فراخود و آن حقیقتی است که کودک به دنبال متصل شدن به اوست. من اعتقاد دارم که در این گروه سنی، امر قدسی به آن معنایی که قرار است من بزرگسال، بی‌واسطه آن را لمس کنم، عملاً کودک نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، ولی ما با پروراندن خیال دینی، می‌توانیم او را وارد فضای حقیقت‌طلبی کنیم تا در مراحل بعدی، او به خودی خود، در جست‌وجوی امر قدسی برآید.

**مهوار:** منظور من این است که دنیای کودکی، دورانی است برای خودش و ما باید به آن احترام بگذاریم. امروزه وقتی ادبیات کودک جهان را می‌خوانیم، حس می‌کنیم که کودک دارد بازی‌اش را می‌کند و در دنیای تخیلی خودش زندگی می‌کند. رولان بارت، ادبیات را به دو بخش تقسیم می‌کند: یکی ادبیات لذت بخش و دیگری ادبیات شادی‌بخش. در ادبیات کودک، شادی بخشی خیلی مهم است. بعد از این که کودک بزرگ شد، شما می‌توانید متون آسمانی را به او بدهید و بگویید این متون، آسمانی و قدسی است.

**هجری:** به نظر می‌رسد که انتقال اطلاعات، در این گروه سنی، برای ما اولویت ندارد. من در مورد بحث تاریخ که با دوستان گروه تاریخ در این جا مطرح شد، اعتقادم همین بود که انتقال اطلاعات برای این گروه سنی، نمی‌تواند ارزش و موضوعیت داشته باشد. پیشنهاد من، در این مقطع سنی و برای انتقال حتی تاریخ، قصه خوانی بود. برای انتقال مفاهیم دینی هم، پرورش خیال دینی را مناسب می‌دانم. تعریفی که شما از بارت مطرح کردید، من خیال را هم یکی از عناصر وجودی کودک می‌دانم و فقط بحث زیبایی و شادی نیست، بحث خیال هم است. اتفاقاً برخی پدیده‌های دینی، این ویژگی را دارند، شما تصور کنید داستان حضرت سلیمان، تا چه حد مناسب این است که برای کودکان گفته شود؛ پیامبری که با پرنده‌ها حرف می‌زند. شما اگر این را در فضای خیال بی‌پروانید، با همان رویکرد انتقال حس دینی و پرورش خیال، نتیجه دیگری به دست می‌آید متفاوت با آن چه الان گرفتار هستیم.

**یکی از حاضران:** ضمن تشکر از آقای هجری. شما در مورد کودک و خیال کودکانه سخن گفتید، ولی بعد که این کودک نوجوان و جوان می‌شود، آن وقت تکلیف ما چیست؟ ممنونم.



## ادبیات قالبی زیبایی شناسانه است.

به تعبیر دیگر،

قالبی است که اساساً

رسالت و هدف خود را

انتقال حس زیبایی شناسی

به مخاطب می داند و به طور طبیعی،

این قالب به دنبال صید مضامینی زیبا

می رود که در دین، عرفان،

آرمان های اجتماعی و

آرمان های انسانی

نهفته است

بجرى: ببینید، اگر ما از فضای رویکرد تعلیمی بیرون بیاییم دیگر متولی کودک نخواهیم بود و چنین دغدغه هایی نخواهیم داشت که به چه صورت باید به او خط بدهیم؟ مشکل او را به چه صورت حل کنیم؟ من زمانی که خیال دینی خودم را روی کاغذ می آورم، یک بخش به قول بارت، لذتی است که خودم از این متن می برم و یک بخش هم انتقال این لذت به مخاطب است. من اعتقاد دارم زمانی که در چارچوب ادبیات کودک عمل می کنیم، متولی تربیت او نیستیم. من نویسنده، هنرمند هستم و هنر خودم را با کودک در میان می گذارم. همان طور که با بقیه مخاطب ها، هنرم را در میان می گذارم. منتهی این جا ویژگی های خاص مخاطب، مطرح است. من این جا متناسب با ویژگی های خاص مخاطب، آن عناصر را در هنر خودم دخیل می کنم، ولی من متولی تربیتش نیستم و اعتقاد ندارم که این متن باید بار تربیتی داشته باشد. در غیر این صورت، همان طور

که گفتم، نویسنده به آموزگار مخفی تبدیل می شود؛ یعنی همان نقشی که تا الان خیلی از نویسنده ها بازی کرده اند. کاموس: ببخشید آقای بجرى، این که نویسنده اگر اراده کند که نقش تربیتی داشته باشد یا نقش آموزگاری، قطعاً از حیطة خلاق نویسندگی دور می شود، درست است ولی مسئله این است که آیا کودک از متنی که مربوط به خودش است، برداشت تعلیمی و تربیتی می کند یا خیر؟ قضیه این است که ما قصد نداریم در این اثر چیزی را آموزش بدهیم، اما کودک وقتی متنی را می خواند، قطعاً از آن برداشت آموزشی می کند و چیزی یاد می گیرد. خلاف بزرگسال که مطلب را به چالش می کشاند، کودک دیدگاه انتقادی نسبت به مطلب ندارد، بلکه از آن آموزش می گیرد. ما قبول داریم که ادبیات کودک نباید ابزاری باشد، اما قطعاً چون متن را محصول گفتمان می دانیم بین نویسنده و مخاطبان خودش و متن های دیگر و پیش فرض های مخاطبان و چیزهای دیگر، در این گفتمان، این اتفاق می افتد که مخاطب برداشت تعلیمی داشته باشد. ما این جا چه کنیم؟

بجرى: این که در بطن انتقال حس، تعلیم هم وجود دارد، قابل انکار نیست. من اعتقاد به این ندارم که ما تعلیم را می توانیم به طور مطلق از انتقال حس تفکیک کنیم و با هنر از تعلیم تفکیک می شود. اعتقاد این است که رویکرد مسلط در این بحث، انتقال حس است. انتقال حس هم در بطن آن تعلیم می تواند صورت بگیرد؛ البته نه با رندی بزرگسالانه. بعضی مواقع ما نویسنده ها این رندی را می کنیم؛ یعنی تحت پوشش این که دارم کار ادبی می کنم، انگیزه و نیت این است که می خواهیم کودک را تعلیم بدهیم. من خودم داستانی دارم به نام «آتشی به لطافت بنفشه ها» که در آن می خواستم کودک را تعلیم بدهم، ولی داستان «ایستاده بر خاک»، چون برای خود من خیال انگیز بود و من در فضای آن داستان قرار داشتیم و با آن زندگی کردم، زمانی که آن را برای کودک مطرح می کردم، حس نمی کردم که به کودک تعلیم می دهم. ماجرای سفر خیالی خودم را برای کودک بازگو می کردم. این دو رویکرد متفاوت است. می خواهم بگویم که عنصر انتقال حس یا خیال، تعلیم را هم در بطن خودش دارد. ما خیال را که مطرح می کنیم، کودک را به طور کامل از واقعیت جدا نمی کند؛ زیرا اساساً خیال مواد خودش را از واقعیت تهیه می کند و به تعبیر فلاسفه خیال در مرز حس و عقل ایستاده است. جا به جایی عناصر در فضای خیال، به راحتی انجام می شود. کارهایی را که شما در فضای واقعی، غیر منطقی می دانید، کودک در فضای خیال، به راحتی انجام می دهد و عناصر را جابه جا می کند. این به ذهنیت کودک مجال می دهد و او خودش را با حقایق منطبق می کند که من بزرگسال درک نمی کنم. این آموزه افلاطونی قابل نقد است که برای کودک موجودیت قائل نمی شود. من اصلاً قبول ندارم که الزاماً بزرگتر وارسته تر از کودک است و بنابراین، من بزرگسال باید بر بوم سفید کودک نقاشی بکنم. دیده ام که در بسیاری موارد، بزرگترها را می آموزانند. این را لمس کرده ام. خیلی جاها می نویسند.

حس کرده‌ام که این کودکی که من او را مخاطب قرار داده‌ام، جلوتر است. من این جا نوعی داد و ستد با کودک انجام می‌دهم.

البته، من خودم را مجاز نمی‌دانم که همه چیز را در این داد و ستد مطرح کنم. در واقع، وقتی حس دینی و خیال دینی را با کودک در میان می‌گذارم، چند عامل را در نظر دارم. به طور مثال، کودک مفهوم مرگ را نمی‌فهمد و اساساً تا سن یازده - دوازده سالگی، مرگ برایش مفهوم غیبت را دارد. معمولاً زمانی که والدین آن‌ها فوت می‌کنند، می‌گویند مثلاً پدرت به مسافرت رفته و قرار است بعداً بیاید. چرا؟ برای این که او مفهوم غیبت را بهتر درک می‌کند. من فکر می‌کنم اگر شما مفهوم مرگ را با کودک در میان بگذارید، او نمی‌تواند آن را هضم کند. بنابراین، اگر بخواهم ایثار را در چارچوب خیال دینی با کودک مطرح کنم، قسمت کردن بستنی‌اش را با دوستش پیش می‌کشم، نه بخشیدن جانش را! من به کودک نمی‌گویم که ایثار یک معنایش این است که تو جانت را در راه دوستت بدهی. او می‌گوید: چرا من باید برای دوستم بمیرم؟ این سؤال منطقی است. دلیلش چیست؟ حالا شما می‌خواهید این را برگردانید به یک سری مبانی که در اندیشه ما شهادت یک امر متعالی و قدسی است...

**کاموس:** پس شما هم با آموزش مشکل ندارید. در شکل بیان آن بحث دارید؟

**هجری:** خیال، کاملاً از واقعیت بری نیست و تمامی عناصر خیال، به نوعی انتزاع از واقعیت است و شما یک مفهوم را به قول فلاسفه، به صورت من‌عندی و از نزد خود نمی‌توانید خلق کنید. شما مفهومی را از واقعیت‌های مختلف انتزاع می‌کنید و روی هم می‌گذارید و مثلاً مفهوم «سیمرغ» را می‌آفرینید. پس خیال به معنای فاصله گرفتن مطلق از واقعیت نیست. عناصری را به دلخواه از واقعیت می‌گیرید با هم ممزوج می‌کنید و به مخاطب ارائه می‌دهید. بنابراین، ما وقتی بحث خیال دینی را مطرح می‌کنیم، نمی‌خواهیم کودک را از واقعیت جدا کنیم، بلکه می‌خواهیم از منظر خیال، او را با واقعیت روبه‌رو کنیم. من نوعی که ذهن خیال‌پرور ندارم و تخیل ندارم، چگونه می‌خواهم این خیال را به کودک منتقل کنم؟

**علی اکبر عسگری:** شما امر قدسی را مساوی دین گرفتید و یا من این طور استنباط کردم؟ بسته به این که ما دین را مساوی با امر فطری بگیریم یا امر قدسی، در آن صورت، این که ما کار ادبیات کودک را چگونه انجام بدهیم، بحث را خیلی تغییر خواهد داد. البته نمی‌خواهم منافاتی بین امر قدسی و امر فطری قائل شوم، ولی فکر می‌کنم چون بزرگ‌تر است، شاید آدم دچار مشکل شود در صحبت‌های‌تان هم که از حادثه کربلا می‌گفتید، اشاره کردید که یک جور حس انسانی، آن جا هست. اگر این را بپذیریم که دین هم نوعی رسیدن به آن حس اصیل انسانی است، در این صورت، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که مثلاً بچه تا یازده سالگی، نمی‌تواند از دین و تجربه قدسی چیزی درک کند. جالب است که ما بزرگ‌ترها هم تا موقعی که یکی از عزیزان مان فوت نکرده باشد، مفهومی مثل

مرگ را مثل بچه‌ها به صورت غیبت درک می‌کنیم. بنابراین در این مورد توضیح بیشتری لازم است. مطلب دیگر آن که اشاره کردید که بعضی نویسنده‌ها بدون حس دینی، مطلبی را می‌نویسند. اگر نظریه مرگ مولف را کنار بگذاریم، باز بعید می‌دانم نویسنده‌ای که کار هنری خوبی تولید می‌کند، نتواند این حس را برانگیزاند. ممکن است خودش چنین انگیزه‌ای برای برانگیختن حس دینی نداشته باشد ولی اگر یک کار اصیل هنری باشد، بالطبع حس خواننده برانگیخته خواهد شد.

**هجری:** من در مورد تعریف دین، دین را در یک چارچوب زیبایی‌شناختی تعریف کردم، تعریف من از دین، جست‌وجوی حقیقت و امر متعالی بود و امر قدسی را به عنوان یکی از آموزه‌هایی که در رویکرد تعلیمی به ادبیات کودک مطرح است، بیان کردم و گفتم که در رویکرد تعلیمی، هدف انتقال امر قدسی به کودک است. اعتقاد خود من در مورد دین، همان بود که ابتدای بحث گفتم؛ یعنی جست‌وجوی حقیقت متعالی و جست‌وجوی فراخود، به تعبیر «گیتون». من آن را جوهره دین می‌دانم.

**عسگری:** آن وقت منافاتی با فطری بودن ندارد؟ چون فراخود، بیرون از فطرت می‌شود.

**هجری:** نه. اصلاً به تبع گرایش درونی، ما فراخود را جست و جو می‌کنیم. در واقع فطرت حداقل از دید مرحوم مطهری، به این صورت است که به عنوان انگیزاننده انسان، برای جست‌وجوی حقیقت مطرح می‌شود. مثلاً می‌گویند فطرت خداجو، فطرت حقیقت‌طلب، فطرت عدالت‌طلب. فطرت در این جا در واقع نقش انگیزاننده را بازی می‌کند. ولی چه چیزی را جست و جو می‌کند؟ حقیقت را جست و جو می‌کند. من تعریف دین را مساوی جست‌وجوی حقیقت گرفتم و امر قدسی را هم در این فرآیند دنبال می‌کنم. در واقع، زمانی که خواستم به حقیقت دست پیدا کنم، در گام بعدی امر قدسی برای من مطرح می‌شود. من در مورد کودک هم گفتم تا زمانی که بحث حقیقت‌طلبی برای کودک جانیفتد و در واقع جست‌وجوی حقیقت برای او معنا نشود، جست‌وجوی امر قدسی اصلاً بی‌معناست. امکان ندارد امر قدسی را جست و جو کند. او در موازنه بین حق و باطل است که می‌فهمد امر قدسی چیست. من اعتقاد دارم که در این گروه سنی، جست‌وجوی حقیقت بر همه چیز اولویت دارد. برای کودک، دین در این مسئله تجلی پیدا می‌کند؛ یعنی در حقیقت‌طلبی، نه در جست‌وجوی امر قدسی و یا حتی شریعت.

**کاموس:** به هر حال، دین مفاهیم گسترده‌ای دارد و تعریفی که آقای هجری از دین داشتند، با تعریف شریعت‌مدار متفاوت است. در واقع، بیشتر طریقت مدار است.

**هجری:** جست‌وجوی شریعت، زیرمجموعه حقیقت‌طلبی می‌شود.

**سایوس مهوار:** من نمی‌دانم اولین بار چه کسی حمله کرده به وجه تعلیمی یا آموزشی که همه می‌ترسند از این برچسب؟ من این برچسب را روی خودم می‌چسبانم.



**این اعتقاد در جامعه وجود داشته و دارد که ما با تکرار، می توانیم یک موضوع را ذاتی کودک کنیم. اگر ما دائماً تکرار بکنیم که فلان چیز یا فلان امر مقدس است، این می تواند بعداً به بازتولید یک اندیشه در کودک منجر شود. این تکرار، او را به این می رساند که این موضوع مقدس است. با این زاویه نگاه، دغدغه نویسنده کودک و نوجوان در چارچوب رویکرد و تعلیمی، این می شود که هنگام تحلیل مفاهیم دینی برای کودک، مدام این امر قدسی را در گوشه ذهنش دارد**

هنگامی که من می نویسم، یعنی مخاطب خودم را دعوت می کنم به دنیای من بیاید و آن جا بایستد و از آن جا هستی را بنگرد و این، یعنی آموزش. وقتی من رمان «مارسل پروست» را می خوانم که بزرگترین شاهکار ادبیات جهان است، یعنی به جهان او سفر می کنم و آن جا می ایستم و از آن جا هستی را نگاه می کنم. «نیچه» می گوید: زندگی چشم انداز است، یعنی به تناسب چشم اندازهایی که داریم، زندگی ما شکل می گیرد.

هنگامی که من وارد یک اثر ادبی می شوم، چه تعلیمی و چه غیر تعلیمی، آن اثر افق دانایی من را تشکیل می دهد و افق دانایی من هم تحت تاثیر واقعیاتی که درگیر آنها هستم، شکل می گیرد و از آن جا واقعیت جدیدی متبلور می شود و زندگی من را تشکیل می دهد. هنگامی که می خواهم برای آینده خودم طرح بریزم و تصمیم بگیرم، همه آن ها در ذهن خودآگاه من وجود دارد. حتی من زندگی

واقعی ام را فراموش می کنم. مثلاً من الان نمی دانم هشت سال پیش، در یک چنین تاریخ و ساعتی کجا بوده ام، ولی فلان کتاب را که سال ها پیش خوانده ام؛ امروز می توانم ساعت ها درباره آن کنفرانس بدهم. در واقع، آن کتاب بیش از زندگی واقعی من، در زندگی ام تاثیر می گذارد و در طرح ریزی آینده من نقش دارد. هنگامی که وارد یک اثر ادبی می شویم، در اصل تعلیم می بینیم و هنگامی که می نویسیم، تعلیم می دهیم و از مخاطبان خود می خواهیم که به دنیای ما بیایند.

**هجری:** من توضیحی خدمت آقای مهوار بدهم. شما معنای گسترده آموزش را به کار بردید. من معنای خاص تری برای آن قائلم. آموزش، انتقال مفاهیم بین الازدهانی، تثبیت شده و رسمیت یافته است. البته من آموزش را به آن معنای عام که شما می گویند، می پذیرم و می توانم شامل چنین مصداقی هم بشود. من این جا بحث این است که کار ما در ادبیات دینی، انتقال حس است. اگر من مفهومی را هم به کار می گیرم، می خواهم حس را منتقل کنم و نه این که مفهوم را در غیر این صورت، من به یک کار منطقی دست زده ام و متن من تبدیل به یک متن کلامی، منطقی یا فلسفی شده است. ویژگی متن ادبی، انتقال حس است و به این معنا، آموزشی نیست. همین حالا بحث چگونه خواندن را که در هرمنوتیک مطرح می کنند، احتمال دارد که شما از آن متن تلقی آموزشی را داشته باشید، ولی دیگری این تلقی را نداشته باشد. در حالی که محال است دو نفر از فرمول دو تا، چهار تا، به دو برداشت متفاوت برسند. آموزش این گزاره دو - دو تا، چهارتا، الزاماً برای من و شما یکسان است. من در واقع آموزش را به معنای خاص تر به کار می گیرم.

**میرخانی:** خیلی ممنونم از آقای هجری. من خیلی استفاده کردم از صحبت های تان. درباره کتاب های دینی، همان طور که شما گفتید، مهم ترین مشکلی که وجود دارد، این است که حس برانگیز نیستند. دلیلش این است که شخصیت هایی که در این کتاب ها معرفی می شوند آن قدر دور از دسترس هستند که بچه اصلاً نمی تواند با آنها احساس همذات پنداری داشته باشد. نکته دیگر، این است که من هم می خواستم همین را بگویم که عنصر خیال، نمی تواند خیلی با واقعیات منافات داشته باشد. این هنر نویسنده است که می تواند خیال را به گونه ای در داستانش بیاورد که علاوه بر این که از واقعیات دور نمی شود، آن را به کودک نزدیک کند.

به عنوان مثال، کتابی است با عنوان «صدای زلال بلال»، اثر آقای محمود پورهاب که من خودم که بزرگسال هستم، وقتی این کتاب را می خوانم، آن صحنه ای که بلال می گوید، وقتی کوچک بودم، خدیجه خرما را در دهانم می گذاشت و شیرینی اش را احساس می کردم، من هم شخصاً شیرینی آن خرما را احساس می کردم. چون آن قدر شیرین و قشنگ نوشته بود و آن را برای کودک قابل لمس و قابل دسترس کرده بود که آدم می توانست احساس کند که این هم مثل من است. درحالی که وقتی اتمه یا چهره های دیگر و قدیسین را آن قدر بزرگ

و دور از دسترس می‌کنیم، متأسفانه فکر می‌کنیم که واقعیت را بیان می‌کنیم، در صورتی که واقعیت این نیست. واقعیت آن، است که آن‌ها هم افرادی مثل ما بودند، اما در مراتبی بسیار بالاتر و ما هم می‌توانیم از آن‌ها الگو بگیریم. هجری: بله، این کم کردن فاصله، نکته‌ی خیلی مهمی است. شاید به سبب همان بزرگ‌نمایی‌ها و غلو کردن‌ها باشد. ما با دوستان، بحثی داشتیم و می‌گفتیم وقتی شما دارید قصه دینی می‌گویید، مجموعه قصه شما علیه السلام است؛ یعنی بر آن بزرگوار سلام باد. بنابراین، ضرورتی ندارد نام هر شخص و ارسته‌ای را که در قصه خود به کار می‌برید، یک «عین» وسط پرنتر بگذارید. این در واقع، ساختار داستان شما را به هم می‌ریزد. در ارتباط با پدیده‌های دینی، باعث شده است که چنین وضعیتی پیش بیاید که متن ما نمی‌تواند ارتباط برقرار کند و به متنی پر از تکلف تبدیل شده است.

**شهرام رجب‌زاده:** من هم مثل دوستان دیگر، از آقای هجری تشکر می‌کنم برای بحث روشن و منظم و خیلی روش‌مندشان. من این رویه‌ی خیلی پسندیده را در نقدها و نوشته‌های ایشان هم همیشه دیده‌ام و به سهم خودم، ضروری می‌دانم که آن را یادآوری و از ایشان تشکر کنم. متأسفانه، مدتهاست که کم‌کم این سنت فراموش می‌شود و نوشته هر چه گرد آلودتر و غبارآگین‌تر باشد، ظاهراً مرعوب‌کننده‌تر و قابل قبول‌تر به نظر می‌آید. به نظر من، باید از کسانی که خیلی شفاف و روشن حرف می‌زنند و حرف‌شان نظم و نسق مشخصی دارد، تشکر کرد؛ چون کمک می‌کند به احیای آن سنت فراموش شده. صحبت‌هایی که خدمت دوستان عرض می‌کنم، شاید به طور دقیق، در حکم نقدی بر حرف‌های آقای هجری نباشد. ولی بیان پاره‌ای از نکاتی است که من فکر می‌کنم به شفاف‌تر شدن بحث کمک می‌کند.

اولین نکته این که بحثی که آقای برآبادی مطرح کردند، کمی فراموش شد و بی پاسخ ماند. آن هم این بود که ما از ادبیات دینی کودک صحبت می‌کنیم یا ادبیات یک دین خاص؟ پاسخی به این داده نشد و من فکر می‌کنم مسئله مهمی است. بخشی از آسیب‌هایی که ما در حوزه ادبیات دینی با آن درگیر هستیم و آقای هجری هم به آن‌ها اشاره کردند، از همین جا شروع می‌شود. وقتی ما بحث ادبیات دینی را مساوی با ادبیات اسلامی فرض کنیم، بسیاری از این مباحث به میان می‌آید. در حالی که وقتی از مفاهیم دینی به طور عام صحبت می‌کنیم، با چنین مشکلاتی درگیر نیستیم که خود آقای هجری هم به نوعی در بحث حقیقت‌جویی و حقیقت‌طلبی، این را طرح کردند. نکته دوم این که آسیب‌هایی که آقای هجری به آن‌ها اشاره کردند و به نظر من همه وارد است، اولاً اختصاص به زمانه ما ندارد و ثانیاً مختص ادبیات کودک و نوجوان هم نیست و ثالثاً اختصاص به ادبیات کودک اسلامی ندارد. بسیاری از این مشکلات و آسیب‌ها را در زمینه‌هایی فراتر از این هم می‌توان دید. مثلاً وقتی عرفای ما با دیدگاه خودشان، به طرح مقوله‌هایی که به مفاهیم دینی از نظر آن‌ها مربوط است، می‌پردازند، با برخورد شدید گروهی از

مشرعان زمان خودشان روبه‌رو می‌شوند. آقای هجری، مثالی از جسارت و شهامت مولانا زدند در حوزه‌ای مثل طرح ماجرای موسی و شبان که اصلاً ممکن است سندیتی نداشته باشد. من باید بگویم که جسارت مولانا، حتی فراتر از این حدود بوده است.

مولانا در مثنوی، داستانی را تعریف می‌کند که گروهی به جنگلی می‌روند و از شدت گرسنگی، بچه فیلی را شکار می‌کنند و تصمیم می‌گیرند این بچه فیلی را بخورند، یک نفر با این‌ها همراه نمی‌شود، اما بقیه همه از گوشت این فیلی می‌خورند. شب که می‌شود، مادر آن فیلی می‌آید و دهان آن افرادی را که آن جا بودند، یکی یکی بو می‌کند و هر کدام را که دهانش بوی گوشت فیلی می‌داد، به زمین می‌کوبد و له می‌کند و فقط آن یک نفر از این ماجرا جان سالم به در می‌برد. این تمثیل برای یک مقوله دینی، در مثنوی استفاده شده و آن است که می‌گوید: شما که غیبت می‌کنید، دقیقاً گوشت بدن برادر مرده خودتان را می‌خورید. حالا در این تمثیل، مادر فیلی کیست؟ خدا! «آن که بویای دهان‌تان است خالق است». اگر امروز شما خدا را یک فیلی ماده بگیرید در ادبیات دینی، به شما چه می‌گویند؟! به قول خود مولانا، در همان زمان هم گروه کثیری با این تلقی درگیر شدند که می‌گوید: «دود گندی آمد از اهل حسد». عکس‌العمل جامعه رسمی دین، در مقابل مولانا، همان عکس‌العملی بوده که امروز ما شاهد هستیم. خارج از حوزه اسلامی و خارج از حوزه ادبیات کودک هم مشابهات زیاد دارد. رمان «آخرین وسوسه مسیح» و عکس‌العمل کلیسا و دستگاه رسمی آیین کاتولیک را در قبال آن ببینید که نشان می‌دهد این بحث، عمومی است. در واقع، اگر بخواهیم صریح‌تر صحبت کنیم، مشکل اساسی در حوزه طرح مفاهیم دینی و یا هنر و ادبیات دینی، از برخورد قرائت‌های هنرمندانه از مفاهیم دینی، با دستگاه رسمی دین شروع می‌شود. دستگاه رسمی دین، در جوامع دینی، به خودی خود قوی است و در جایی که حکومت دینی هم وجود دارد، دیگر قاهر است و از شدت قوت، نمی‌توان به هیچ وجه روبه‌روی آن ایستاد.

نکته دیگری که می‌خواستم یادآوری کنم، این است که واقعاً بین مفاهیم دینی و غیر دینی، مرز خیلی دقیق و روشنی وجود ندارد؛ به خصوص با آن تعریفی که خود آقای هجری طرح می‌کنند و می‌گویند در دوره کودکی، بحث امر دینی از حوزه امر حقیقت‌طلبی و حقیقت‌جویی است. من نمی‌توانم مثلاً خیلی قاطع بگویم که آیا ما حق داریم «شازده کوچولو» را ادبیات دینی بدانیم یا خیر؟ یا «ماهی سیاه کوچولو» را می‌توانیم ادبیات دینی بدانیم یا خیر؟ چون ماهی سیاه هم در پی حقیقت می‌رود و هر کدام این‌ها آرمان‌شان حقیقت است. فکر می‌کنم معضل آثار دینی و یا به ظاهر دینی که دست‌مايه‌های وقایع دینی و زندگی بزرگان دین را انتخاب می‌کنند برای کار و حاصل آن چیزی شده که به قول شما در آن انتقال حس صورت نمی‌گیرد، از اساس در این جا باشد که معمولاً کسانی که این آثار را نوشته‌اند، هنرمند نبوده‌اند. وقتی هنرمند به یک پدیده نزدیک می‌شود، حس تجربه شده خودش را به



## فکر می‌کنم معضل آثار دینی و یا به ظاهر دینی که دست‌مایه‌های وقایع دینی و زندگی بزرگان دین را انتخاب می‌کنند برای کار و حاصل آن چیزی شده که به قول شما در آن انتقال حس صورت نمی‌گیرد، از اساس در این جا باشد که معمولاً کسانی که این آثار را نوشته‌اند، هنرمند نبوده‌اند

صورت اثر هنری عرضه می‌کند. بنابراین، اگر هم قرار بر این باشد که مفهوم دینی منتقل شود، تجربه دینی شخص هنرمند است که منتقل می‌شود. درحالی که در این جا تجربه‌ای در کار نیست. این جا ما با دست‌مایه‌هایی سروکار داریم و کسی که این فن را بلد است، می‌خواهد این فن را به کار بگیرد و با این دست‌مایه‌ها اثری ارائه بدهد که شبیه ادبیات و هنر باشد. اگر این تجربه در هنرمند درونی شده باشد، این مشکل به وجود نخواهد آمد و این اختصاص به مفهوم دینی هم ندارد. در حوزه‌های غیر دینی هم همین طور است. کما این که اشاره کردید به مقوله تاریخ، در تاریخ هم اگر هنرمندی با یک برهه تاریخی و حادثه تاریخی ارتباط ویژه‌ای بگیرد که آن حس درونی شود و بخواند آن را دست‌مایه یک اثر هنری تاریخی بکند، اثر هنری آفریده می‌شود، ولی اگر تصمیم بگیرد که درباره این واقعه کار هنری بکند، حاصل آن یک کار فرمایشی می‌شود. فرقی

شاید این باشد که مثلاً در حوزه تاریخ، با مدافعان حقیقت تاریخی سروکار داریم که ممکن است سمبه خیلی پر زوری هم نداشته باشند، ولی وقتی پای مباحث دینی در میان می‌آید، مفهوم تقدس و احیاناً در مقابل آن تکفیر هم مطرح می‌شود. بنابراین، این جا حساسیت کار خیلی بالا می‌رود و دست و دل کسی که با این مقوله درگیر است، بیشتر می‌لرزد، ممنونم.

**اقبال زاده:** این حرف‌هایی که من می‌خواهم بزنم، آقای رجب‌زاده، خیلی کامل‌تر و بهتر و دقیق‌تر گفته‌اند. ببینید آن چه دوستان تحت عنوان تعلیمی گفتند، اگر در حوزه دینی در نظر بگیریم، همان نگاه شریعت مدار است که می‌خواهد آموزه‌های مذهبی، به عنوان مثال مناسک مذهبی، نماز خواندن و وضو گرفتن را به صورت ابزاری، بر ادبیات تحمیل کند و هنر را فرع آن در نظر بگیرد. صحبت آقای مهوار درست است. هنر خاصیت دیالکتیکی دارد و به مفهوم اعم آن، با معرفت انسانی عجین است و یک نوع تجربه بشری به حساب می‌آید. بحث آموزش، مثلاً این است که بچه باید نماز بخواند و به حرف پدر و مادرش گوش کند نقش هنرمند در این رویکرد، آن است که نظم خاصی برای دادن این پیام‌ها به وجود آورد. اما من بیشتر به دیدگاه شارح معروف اسلامی، یعنی ابن عربی استناد می‌کنم. ابن عربی به حوزه زیبایی می‌پردازد و دین را از طریق زیبایی‌شناختی مطرح می‌کند و عقل را قاصر می‌داند و اصلاً می‌گوید «العالم صنع الله». او صنعت را این جا معادل هنر قرار می‌دهد؛ یعنی هنر خداوند و به ادبیات می‌گوید «صنعت الله» به زیبایی، به شعر و به متن ادبی می‌گوید «صنعت الله» اگر معتقدیم که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد، پس هر چیز زیبایی منتسب به اوست. حالا آن بحثی که آقای برآبادی مطرح می‌کنند که معنویت وجه اشتراک این هاست، پس هر متنی که به تعالی معنوی می‌پردازد، با نگاه طریقت مدار و نه شریعت‌مدار، خواه ناخواه به تعالی انسان، یعنی از خاک به افلاک رفتن، مربوط می‌شود. آدم به این دنیا هیبوط کرده است و می‌خواهد به عروج و کمال برسد و ادبیات دینی، پیوستگی جمال و کمال است و هر چیزی که در این حوزه باشد و به تعالی کودک یا انسان منجر شود، این بار معنوی دارد. منظورم این است که نگاه نویسنده دینی، در اثرش پخش است؛ حالا می‌خواهد «علیه السلام» بیاورد یا نیاورد.

**کاموس:** بسیار متشکریم از آقای اقبال‌زاده. فکر می‌کنم سؤالی که آقای برآبادی مطرح کردند وسیع‌تر از این بود، بحث ادیان وحیانی و غیر وحیانی مطرح می‌شود.

مثلاً بحث ایثار و جان‌فشانی را در مکاتب ماتریالیستی هم می‌بینید. فکر می‌کنم بحثی که آقای برآبادی مطرح کردند، بیشتر متوجه ادیان وحیانی و غیر وحیانی می‌شود و به مفهوم کلی، قابل بحث است که ان شاءالله بتوانیم در جلسات دیگر دنبال کنیم. متشکریم از همه کسانی که در بحث شرکت کردند؛ به ویژه آقای هجری.

**هجری:** من هم از این که حوصله کردید، تشکر می‌کنم.

**کاموس:** از حضور همه دوستان سپاسگزارم.